

شل سیلوراستاین قطعه سرگردانی که

Shal Selorastain

به مقصد رسید

پیرمرد
روزگار کودکیش را
لابه لای شاخه های درختی
گذرانده بود که
رازهای عشقش
را در نوجوانی
به آن باز می گفت
و دیرتر
خانه یی در سایه سارش ساخت و
وقتی
خسته
از عمری دویدن

شعر

شل سیلور استاین، که بیشتر با نام سیلوراستاین شناخته شده است، در سال ۱۹۳۲ در شیکاگو، ایالت ایلینوی آمریکا، متولد شد. عمده شهرت وی برای شعرهایش در ادبیات کودکان است لیکن او کاریکاتوریست، آهنگساز، ترانه سرآ و خواننده فولکلور نیز هست. او در عین حال موسیقی فیلم های متعددی را تصنیف کرده که برای یکی از آن ها به نام «کارت پستال هایی از مرز» نامزد جایزه اسکار شده است. وی علاوه بر این ها فیلمنامه هم نوشته است. شل نوشتن را از هنگامی که پسر جوانی بود، در شیکاگو آغاز کرد. با آن که وی بیشتر دوست می داشت که بیس بال بازی کند و یا به معاشرت با دیگران بپردازد، لیکن نه می توانست توپ را بگیرد و نه بزند، و به علاوه، دیگران هم چندان تمایلی به معاشرت با او نداشتند. چنین شد که وی تمام نیرویش را صرف نوشتن کرد. او سبک نویسندگی خاص خود را در سن جوانی به وجود آورد و اشعارش قرابت چندانی با اشعار دیگر شاعران همدوره اش نداشت. به قول خود او، «من بس خوش اقبال بودم که کسی را نداشتم تا از او تقلید کنم یا تحت تأثیرش واقع شوم. من سبکی خاص خود به وجود آوردم و پیش از آن که بدانم که تربر، بنجلی، پرایس و استاین برگری هم وجود دارند، به آفریدن مشغول بودم. من تا پیش از حدود سی سالگی، هیچ گاه آثار اینان را ندیده بودم. باری، زمانی هم که دیگران علاقه مند به معاشرت با وی شدند، او درگیر کارهایش بود.

آثار سیلوراستاین از مرز ادبیات کودکان فراتر می رود. او کار خود را در سال ۱۹۵۲ به عنوان نویسنده و کاریکاتوریست یکی از نشریات بزرگسالان آغاز کرد. خدمت سربازی را با عضویت در نیروی ارتش آمریکا در ژاپن و کره در دهه ۱۹۵۰ سپری کرد، و هنگامی که مشغول خدمت در ارتش بود، کاریکاتوریست خبرنگار ارتش آمریکا در اقیانوس آرام شد. او در سال ۱۹۸۰ آلبومی از ترانه های فولکلوریک منتشر ساخت و نخستین نمایشنامه اش هم به نام «بانو و ببر»، در همین سال در جشنواره نمایش های تک پرده ای به اجرا درآمد.

سیلوراستاین خود هیچ گاه قصد نوشتن و طراحی کردن برای کودکان را نداشت. دوست او «تامی آنجره»، او را به دفتر «اورسلا نوردستام» معرفی کرد و همین شخص بود که سیلوراستاین را به خلق کتاب های کودکان برانگیخت. در این بین، ویراستاری به نام «ویلیام کول» کتاب «درخت پخشنده»^۱ سیلوراستاین را که از اولین کتاب های وی و در عین حال یکی از موفق ترین آن هاست، مردود شمرد. احساس «کول» این بود که کتاب مذکور، چیزی است بین ادبیات کودکان و ادبیات بزرگسالان، و در نتیجه هیچ گاه فروش خوبی نخواهد داشت. از دیدگاه سیلوراستاین، این کتاب قصه ای است درباره دو نفر که یکی شان دهنده است و دیگری گیرنده. در نهایت چنین شد که هم بزرگسالان و هم کودکان از این کتاب استقبال فراوان کردند. او دلش می خواست که مردم، در هر سنی که باشند، بتوانند با کتاب های او احساس نزدیکی کنند. آثار دیگر سیلوراستاین عبارتند از: «جایی که پیاده رو پایان می یابد»^۲ (۱۹۸۱)، «نوری در اتاق زیر شیروانی»^۳ (۱۹۸۱)، «قطعه گم شده»^۴ (۱۹۸۲)، «ملاقات قطعه گم شده با دایره بزرگ»^۵. آخرین کتاب وی «به بالا افتادن»^۶. او این کتاب را در سال ۱۹۹۶ منتشر کرده است. کتاب های یاد شده، جوایزی را نیز برای او به همراه داشته اند.

او خود می گوید: «من امیدوارم که مردم در هر سنی، چیزی را در کتاب هایم بیابند تا با آن احساس نزدیکی کنند، آن را برجینند و حسی شخصی از کشف و شهود را با خود تجربه کنند. این عالی است. البته برای خودشان، نه برای من»^۷.

پانوشته ها:

1. Postcards from the Edge
2. Pacific Stars and Stripes
3. The Lady and the Tiger
4. The Giving Tree
5. Where the Sidewalk Ends
6. A Light in the Attic
7. The Missing Place
8. The Missing Place Meets the Big O
9. Falling up

برکنده باقی مانده اش نشست،
نگاهش
بر خانه قایقی بود که
بر امواج
صدها رویای همه روزگاران
بیاورده و بالا می رفت.
او
به مقصد
رسیده بود...

اما
آن قطعه سرگردان،
همان که دنیا را
به جست و جوی
نیمه گمشده اش
زیر پا
گذاشته بود
کلاه بزرگش را
از سر برگرفت و
بر زانویش آویخت
هنوز
صدای گلوله لافکادیو
در جنگل

به گوش می رسید و
چهره عموشلبی بود که
پیرمرد را
از پشت درختی صدا می زد:
پا شو بیا
قطعه سرگردان

به مقصد
رسیده است.
شل سیلوراستاین
کهنه سرباز،
ترانه سرا،
کاریکاتوریست و
قصه نویس کودکان و بزرگترها
روز ۱۰ ماه مه ۱۹۹۹ درگذشت.

شل سیلوراستاین را کم و بیش می‌توان به سه بخش تقسیم کرد. بخشی که با عنوان عموشلیبی، کاریکاتورست، نظم پرداز و داستان‌نویس بی‌بندوبار مجله پلی‌بوی شناخته می‌شود. بعدی، شل سیلوراستاین به عنوان خواننده و آهنگساز که برای خوانندگان موسیقی پاپ تصنیف می‌سراید (تصنیف پسری به نام سو که مشهورترین ترانه ساخته اوست، از همین مقوله است). پس از آن هم شل سیلوراستاین در مقام مؤلف کتاب کودکان، که دو عنوان از کتاب‌هایش (درخت بخشنده و آن‌جا که پیاده‌رو تمام می‌شود) که مجموعه‌ی است از اشعار سرگرم‌کننده در زمرهٔ پر فروش‌ترین‌ها قرار گرفته‌اند.

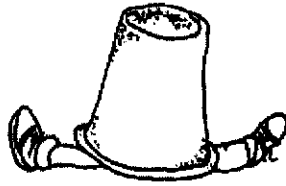
سیلوراستاین که در زمان نگارش این مقاله ۴۷ سال از عمرش می‌گذشت، زندگی‌اش را بین سه مکان تقسیم کرده بود: «سوسالیتوی» کالیفرنیا، که منزلش در آن‌جا قایقی است خانه مانند؛ «نشویل» که مرکز موسیقی پاپ روستایی به شمار می‌آید و «کی وست» فلوریدا، که در آن‌جا هم مکانی برای زندگی داشت. این نویسندهٔ کچل و ریشو، که ظاهری شبیه به دزدان دریایی داشت، یا شاید هم به کوچک هیپی شبیه بود، در توفقی ناخواسته در نیویورک، با چکمه، جین و پیراهن کار آبی‌رنگ، به دفتر ناشرش، «هارپر اندر اوه» رفت و در آن‌جا به گونه‌ی روی صندلی لم داد که گویی در مطب دندانپزشک نشسته است. دلش نمی‌خواست با او مصاحبه کنند و به همین خاطر غرولندی دوستانه کرد. او وقتی مصاحبه‌ها را می‌خواند، برای نویسنده احساس شرم می‌کند.

دو ساعت بعد یا کمی بیشتر، آقای سیلوراستاین، با آن‌که تمایل نداشت، به هر حال به «گفت‌وگویی که خودش به جای مصاحبه پیشنهاد کرده بود خاتمه داد. این گفت‌وگو در انحصار صدای دوره که او بود که از اندیشه‌هایش دربارهٔ موفقیت‌گرفته تا قهرمانان، عاقبت به‌خیر شدن‌ها، جادو، عشق، زندگی، آداب و رسوم، حرفه‌ی گرایبی و بالاخره پری دندان^۱ را در می‌نوردید. باری، او از مصاحبه بدش می‌آمد ولی صحبت کردن را دوست داشت.

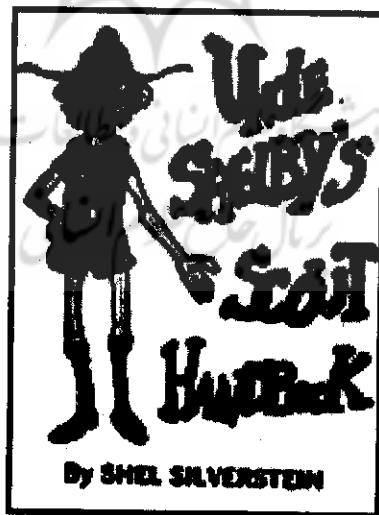
او از تجدید چاپ نخستین کتابش برای کودکان، یعنی «لافاکادیو، شیری که جواب گلوله را با گلوله داد» خوشحال بود. این کتاب در سال ۱۹۶۳ منتشر شده بود و درونمایهٔ داستانی بیشتری نسبت به سایر کتاب‌هایش داشت. در واقع دو کتاب وی به نام‌های، «درخت بخشنده» و «قطعهٔ گمشده»، تقریباً نوعی حکایت‌اند با سادگی‌ای تجاهل‌العارف گونه که خواننده را برای تعابیر و تفاسیر گوناگون آزاد می‌گذارد. «درخت بخشنده» دربارهٔ یک پسر و یک درخت است، که درخت همواره چیزی را در اختیار پسرک قرار می‌دهد؛ نخست سایه‌اش را، سپس میوه‌اش، بعد شاخه‌هایش، و پس از آن هم تنه‌اش را، تا جایی که تنها کنده‌ی از آن باقی می‌ماند.

پسر که اکنون دیگر پیرمردی است فرسوده - به روی کنده می‌نشیند؛ و «درخت خوشحال بود».

فروش این کتاب که در سال ۱۹۶۴ منتشر شد، در آغاز کند بود؛ سپس به تدریج به میزان درخور توجهی، افزایش یافت و از آن زمان همه ساله به دو برابر رسید تا



شل سیلوراستاین کاریکاتورست طراح و نظم پرداز



جایی تا سال ۱۹۷۸ به ۶۰۰ هزار نسخه رسید. بسیاری از خوانندگان، نوعی نمادگروی مذهبی در این درخت‌ایثارگر می‌یافتند، کشیشان دربارهٔ آن موعظه می‌کردند و در کلاس‌های مخصوص یکشنبه‌های کلیسا نیز دربارهٔ آن بحث می‌شد.

وی در مورد این کتاب فقط می‌گوید: «رابطه‌ای است بین دو فرد؛ که یکی بخشنده است و دیگری پذیرا». به همین ترتیب از این که نتیجه‌ی اخلاقی از «قطعهٔ گمشده» استنباط گردد پرهیز می‌کند. در این کتاب، چرخه‌ی که یک تکه‌اش کنده شده است به پیش می‌غلند و آوازخوانان به دنبال قطعهٔ گمشده‌اش می‌گردند. پس از آن‌که چندین قطعهٔ ناهمگون را پس می‌زند، قطعه‌ی گوه مانند با خوردن مناسب می‌یابد؛ ولی چه سود که دیگر نمی‌تواند ترانه شادمانه‌ی را که به هنگام حرکت می‌خواند از سر گیرد. خود وی می‌گوید که می‌توانسته کتاب را در جایی که به نظر می‌رسد قطعه جفتش را یافته است، به پایان برساند. «اما به جای این که آوازخوانان به راهش ادامه دهد، کماکان در جست‌وجوی قطعهٔ گمشده باشد، به هر حال این جنون نهفته در کتاب و در واقع بخش آزارندهٔ آن است.

به گفته‌ی ختم به خیر یا پایان‌های خوش و نیز راه‌حل‌های آمیخته با سحر و جادو در کتاب‌های کودکان، در کودکی که آن‌ها را می‌خواند نوعی بیگانگی ایجاد می‌کند. کودک می‌پرسد که چرا من این خوشبختی‌ای را که دربارهاش با من حرف می‌زنید ندارم، و وقتی سرخوشی‌اش خاتمه می‌یابد به این فکر می‌افتد که سرخورده شده است و آن سرخوشی دیگر باز نخواهد گشت. «خلق قهرمانان افسانه‌ی با ۲۰ فوت قد نیز به طریق اولی باری سنگین بر دوش کودک می‌گذارد که احساس می‌کند هرگز نمی‌تواند مطابق با تصوراتش زندگی کند.

... سیلور استاین مخالف خیال‌پردازی برای کودکان نیست ولی، فقط خیال باید به عنوان خیال ارائه گردد و نه چیزهای ممکن زندگی. او با «دروغ‌هایی» که به بچه‌ها می‌گوییم - با افسانه‌های حاضر و آماده، از بابائونل گرفته تا پری دندان - نیز مخالف است. گو این که در مقام پدر (که از همسرش جدا شده) گاه پایبندی به اصول مورد نظرش را دشوار می‌یابد، روزی دخترش در شش سالگی آمده بود که پدرش را ببیند و در همان موقع یکی از دندان‌هایش افتاد. دخترک دندان را بدین خاطر که از پری دندان جایزه یا هدیه‌ی بگیرد، در زیر بالش خود گذاشت، اما سیلور استاین تصمیم گرفت که تن به این همکاری ندهد، و در نتیجه وقتی که دخترک بیدار شد سکه‌ای نیافت. جیج زد «پولم کجاست!» و با این جیج تصمیم سیلوراستاین گویی فرو ریخت. با خود گفت، «من با این بچه چه کار دارم می‌کنم؟ تمام خواستهٔ او یک سکهٔ ناچیز است و بس» و با درک این که روز دخترک، و نیز خودش، خراب خواهد شد مشتکی سکه از کاسهٔ پول خرده‌ها برداشت و جلوی او ریخت. «در مواجهه با دخترک شش ساله‌ی که جیج می‌کشید، من برای راحتی خودم به افسانه پری دندان تن در می‌دهم و آن را بی می‌گیرم. پدر و مادر بودن، عقاید ما را خنده‌دار می‌سازد.



برگرفته از مصاحبه نشریه «پابلیشرز ویکلی»
با شل سیلور استاین

نوشته ژان ف. مرسیه

چه خوشبخت بودم که از کسی تقلید نکردم

هم باور کنیم. چنین نیست که به موفقیت اهمیتی ندهم؛ می‌دهم، ولی تنها به این دلیل که به من این امکان را می‌دهد که آنچه را دلم می‌خواهد، انجام دهم. من همواره مهربانی موفقیت بوده‌ام ولی این بدان معنی است که باید مهربانی شکست هم باشم.

زمانی که سیلور استاین مشغول سفر به این سو و آن سو نیست، در قایقی خانه مانند در «سوسالیتوه» زندگی می‌کند. خود در این باره چنین می‌گوید: «من آزادم که هر وقت که دلم خواست آن را ترک کنم و به هر کجایی که می‌لیم کشید بروم و هر کاری را که خواستم، بکنم. اعتقاد دارم که همه باید این گونه زندگی کنند و به هیچ کس - مرد، زن، بچه، سگ و جز این‌ها - وابسته نباشند. من دلم می‌خواهد به همه جا بروم، همه چیز را نگاه کنم و به همه چیز گوش فرا دهم. برخی از موضوعات شگفت‌آور زندگی، آدم را دیوانه‌وار مجذوب خود می‌کنند.»

سیلور استاین علاوه بر کار سخت حرفه‌اش، خود را «با چیزهای دیگر هم سرگرم می‌کند». در قایق خانه‌مانندش پیانو، گیتار، ساکسفون، ترومبون و دوربین عکاسی هم دارد. او به تمام این‌ها می‌پردازد، «تنها بدین خاطر که ببیند آیا می‌تواند از پس‌شان برآید.»

باری... روزی که «عموشلی» کتاب‌های کودکان را ترک کند، روز غم‌انگیزی برای بچه‌هاست.

پانویس:

۱. موجودی است خیلی دندان بچه‌ها را (مثلاً از زیر بالش‌شان) برمی‌دارد و به جای آن سکه می‌گذارد.

۲. در اصل Uncle Shlby's ABZ. توضیح این که سیلور استاین در طرح‌های خود برای مجلات، این نام را برای خود برگزیده بود. (م)

شده است. کتاب محبوب و برگزیده خود او در بین کتاب‌هایش نیست. او می‌گوید: «من خودم به طرح‌های عمو شلیبی^۱، «یک زرافه و نصفی» و «لافکادیو، شیری که جواب گلوله را با گلوله داد» علاقه دارم؛ و فکر می‌کنم همین آخری را از همه بیشتر دوست دارم.»

«درخت بخشنده» از آن آثار بدیع و نادری است که نزد عارف و عامی، متخصص و غیرمتخصص، به یکسان جالب توجه است. کتاب درباره یک درخت، و استفاده‌هایی است که فردی از آن می‌کند. فرد مذکور هنگامی که پسر کوچکی است، در میان شاخه‌های آن بازی می‌کند و از میوه‌های خوشمزه آن لذت می‌برد. بعدها حتی عشق خود را نیز در زیر درخت با آن در میان می‌گذارد و هنگامی هم که می‌خواهد خانه‌یی برای خانواده‌اش بسازد، چوب‌های آن را مصرف می‌کند. سال‌ها می‌گذرد. اکنون آن مرد، پیر و تنه‌است، درخت تنه‌اش را در اختیار او قرار می‌دهد تا از آن قایق بسازد، وی چنین می‌کند و پاروزنان دور می‌شود. سرانجام، مرد باز برمی‌گردد تا روی کنده درخت - تنها چیزی که از آن باقی مانده است - برای آخرین بار بنشیند و استراحت کند.

تنها در سال ۱۹۷۴، یکصد هزار نسخه از این کتاب به فروش رسیده است و این روند گویای نشانی از کند شدن در خود ندارد. شل نیز طبیعتاً از این موضوع راضی است ولی دوست ندارد درباره دلیل موفقیت آن فکر کند. می‌گوید: «... اگر آدم خلاقیت داشته باشد، باید سرش به کار خودش باشد و به کار خود بپردازد و اهمیتی هم ندهد که آیا مردم او را می‌پذیرند یا نه. من هرگز نشریه‌هایی را که نقد می‌نویسند نمی‌خوانم، چون اگر خوبی‌های نقد را باور کنیم، ناگزیریم بدی‌هایش را

وی در پاسخ به این پرسش که چگونه تصمیم گرفت به کتاب‌های کودکان بپردازد، چنین گفت: «من این تصمیم را نگرفتم. من هرگز درصدد نوشتن یا طرح کشیدن برای بچه‌ها نبودم. تامی انجرر، یکی از دوستانم، بر این امر اصرار ورزید و مرا با دادو فریاد و لگد به سوی دفتر خانم اورسولا نوردستروم کشاند، و این خانم مرا متقاعد ساخت که حق با تامی است و من توانایی کار برای کتاب‌های کودکان را دارم.»

ارتباط اورسولا نوردستروم و شل سیلور استاین برای هر دو طرف سودمند است. شل او را ناشری عالی که می‌داند چه زمانی طراح و نویسنده را به حال خود واگذارد، برمی‌شمرد. وقتی از وی پرسیده شد که آیا چیزی را که خلق کرده است، حاضر است مطابق با نظر ناشر تغییر دهد یا نه، او رک و پوست‌کنده جواب داد که خیر. وی افزود، «من اظهار عقیده را برای اصلاح یا تجدید نظر می‌پذیرم. وقتی برای کودکان می‌نویسم اگر احساس کنم که بزرگسالان فقط موضوع را در می‌یابند، بعضی چیزها را حذف می‌کنم. آنگاه یا آن را به دور می‌اندازم یا به هر حال نگاه می‌دارم. ولی دخالت ناشر در مضمون را هرگز نمی‌پذیرم.»

از او پرسیده شد که آیا از رقم نجومی فروش کتاب «درخت بخشنده» - که تا آن تاریخ بیشترین فروش را در بین کتاب‌هایش داشته و سال‌ها در زمره موفق‌ترین کتاب‌های کودکان قرار گرفته است - شگفت زده شد یا نه، این بار هم با «نه» موکدی پاسخ گفت؛ و در ادامه افزود: «آن چه من انجام می‌دهم خوب است. اگر گمان داشتم که چنین نیست، اصلاً آن را عرضه نمی‌کردم.»

لکن «درخت بخشنده» که از زمان انتشار همواره فروش خوبی داشته و به بسیاری از زبان‌ها نیز ترجمه

خوش به حالم که مجبور به لاف زدن نیستم



معروف است که

سیلوراستاین

فردی است

بسیار منزوی...

که به ندرت

تن به مصاحبه می دهد.

در این جا

متن مصاحبه وی با

دلوییس می بریج

که در پست آلبوم سال ۱۹۶۵ وی

به نام

«خوش به حالم که مجبور به لاف زدن نیستم»

چاپ شده است،

درج می گردد.

به خواندنش می ارزد...

باور کنید!

سیلوراستاین

صادق و راستگو و طعنه زن است...

من همه این خصلت ها را می ستایم!

عجب مردی!

نام آلبوم شما این است: «خوش به حالم که مجبور به لاف زدن نیستم». آیا واقعاً فکر می کنید که خوش به حالتان که مجبور به لاف زدن نیستید؟ نه، این فقط اسم تصنیف است.

واقعاً فکر می کنید در هر کاری که انجام می دهید، از همه بهترید؟

نه، هنری گینوکوفسکی از همه بهتر است.

دارید من را دست می اندازید؟

نمی دانم.

نام شما، با نام بریژیت باردو، ویرنالیزی، کلودیا کاردیناله و دیگران عاشقانه عجیب شده است. آیا در این شایعه ها حقیقتی هم نهفته است؟ من درباره زندگی خصوصی ام حرفی نمی زنم.

آیا این حقیقت دارد که شما در خلال جنگ کره، درجه جنگی و ستاره نقره ای گرفتید؟ بگذارید فقط این را بگویم که من دو سال در ارتش خدمت کردم.

در مورد تصویر کنونی تان به عنوان مسافر دور دنیا، خواننده کوچه بازاری و جز این ها، و در آمیختن آن با تصویر نویسنده کتاب های کودکان چه فکر می کنید؟ من درباره تصویرهایی که راجع به من وجود دارد فکری نمی کنم.

شما که سخنگو و رهبر نسل خود با میلیون ها نفر دنباله رو هستید، هیچ اهمیتی نمی دهید که آن ها چه فکری می کنند؟

من سخنگوی کسی جز خودم نیستم؛ رهبر هم نیستم. من فقط می خواهم که تنهایم بگذارند تا بتوانم کارم را بکنم.

کار شما چیست؟

نمی دانم. بستگی به روز، ساعت و آن چه که دیروزش انجام داده ام دارد.

آیا قبول دارید که در تصنیف ها و طرح های تان نوعی بی نزاکتی به چشم می خورد؟

نه، ولی امیدوارم که نوعی واقع بینی به چشم بخورد.

آیا موهای سرتان را برای ظاهر سازی یا احیاناً متفاوت بودن با دیگران می تراشید، یا در مقابله با مو بلند کردن هایی که این روزها رواج دارد؟

من در مورد سرم حرفی نمی‌زنم.

دوباره طعنه می‌زنید؟

باباجان، سؤال‌های هوشمندانه بپرسید.

چرا ریش دارید؟

ریش ندارم. یک جور وجنات است که شیطنتهای بامزه می‌کند.

توفیق ارتباطتان را با خانم‌ها ناشی از چه چیز می‌دانید؟

من آن‌ها را با یاقوت طلسم شرقی جادویی‌ام که به گردن می‌آویزم، افسون می‌کنم.

آیا معتقدید که روزنامه‌ها باید با شما ارتباط داشته باشند؟

نه، جداً

من آن‌ها را با یاقوت طلسم شرقی جادویی‌ام که به گردن می‌آویزم، افسون می‌کنم.

شما گاو بازی کرده‌اید، از کوه‌ها صعود کرده‌اید و حتی کوشیده‌اید که شناکنان دریای مانس را طی کنید. با این کارها در پی اثبات چه چیزی هستید؟ مردانگی‌ام.

آیا حقیقت دارد که یک شبه بیش از ۸۰ هزار دلار در لاس‌وگاس در قمار باختید؟ لایذ بعدش می‌پرسید که آن پول را از کجا آورده بودم. نه؟

جدی می‌گویید؟

حالا زور زورکی قبول کنید.

آیا به نظر شما تجربه زندگی در یتیم‌خانه و بعد هم در دارالتأدیب باعث شده است که رویکردتان به زندگی طعنه‌آمیز باشد؟

تجربه به هر حال آدم را به طعنه وامی‌دارد. ماهیت تجربه همین است.

اخیراً صحبت ماجرای بود راجع به خانمی از آشنایان شما در نیویورک که دست به خودکشی زد. آیا هیچ ربطی به شما یا یکی از تصنیف‌هایتان، یا هر دوی این‌ها، داشت؟ نه، اصلاً. مردم که به خاطر تصنیف یا به خاطر آدم، خودکشی نمی‌کنند.

چه چیز را در زندگی‌تان بیشتر از همه می‌خواهید؟ همه چیز را.

خانم جوانی که به گمان من بسیار به شما نزدیک است، می‌گوید که شما عقل‌تان پاره‌سنگ برمی‌دارد. به نظر شما عقل‌تان پاره‌سنگ برمی‌دارد؟

نه. اگر چنین گمانی داشتم که خودم را بستری می‌کردم. نه، شاید هم نمی‌کردم. شاید مخفی می‌شدم. شاید هم سعی می‌کردم که بر آن غلبه کنم.

روایتی هست راجع به این که شما قبل از این که به شهرت و موفقیت برسید، یک زن و دو بچه را در ویسکانسین به حال خود رها کرده‌اید. مستخره است.

آیا این درست است که اختلاف شما با جانسون، رئیس‌جمهور وقت امریکا در خلال جنگ ویتنام، باعث شده که شما در مصاحبه مطبوعاتی کاخ سفید، به عنوان عنصر نامطلوب برشمرده شوید؟

نمی‌خواهم در این مورد اظهار نظر کنم. می‌توانید سؤال دیگری از من بپرسید.

دو انگشت دست چپ‌تان را چطور از دست دادید؟ گمان می‌کردم بناست درباره چیزهای خوشایند صحبت کنیم.

چرا لازم می‌بینید که همزمان با سه خانم زندگی کنید؟ می‌خواهید چه چیزی را ثابت کنید؟ فکر می‌کنید در چه جایگاهی قرار دارید؟

بگذارید چیزی به شما بگویم. مصاحبه تمام شد.

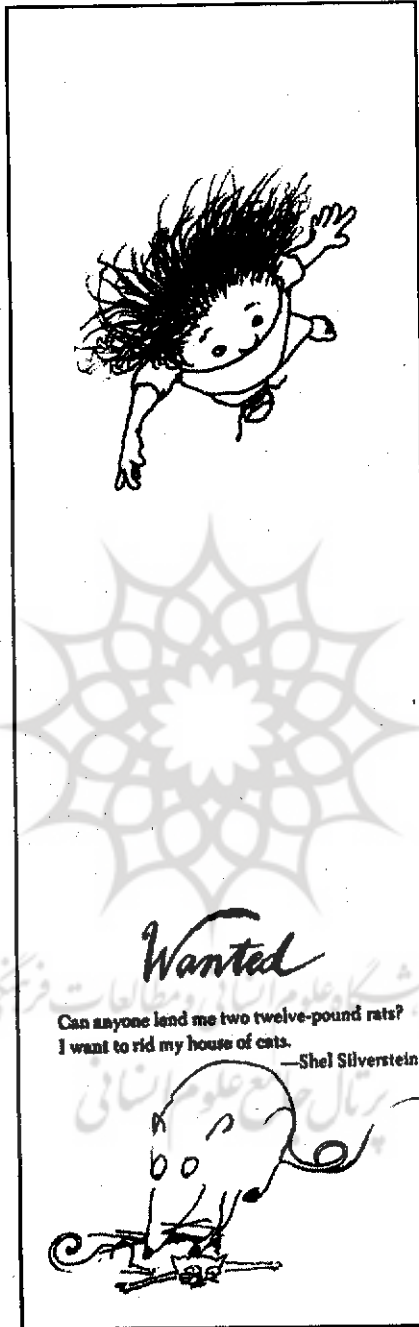
آیا این کمبود تأثیر چندانی در گیتار نواختن‌تان دارد؟ نه، حتی باعث می‌شود بهتر بنوازم. درد و رنج همیشه به سود هنرمند است.

طعنه می‌زنید؟ بله.

زن ایده‌آل خود را شرح دهید. زنی است که در گذشته نداشتم.

پادداشت: آلبوم «خوش به حالم که مجبور به لاف زدن نیستم» چنین تقدیم نامچه‌ای دارد: «...نه به سوءتعبیرها (که دچار در دسرند)، بلکه به حسن تعبیرها (که واقعاً دچار در دسرند)»...

که با این یادداشت همراه است: «این صفحه باید بلند پخش شود»



نه، ولی گاه اغراق می‌کنند.

آیا اظهارات مجله تایم راجع به شما صادقانه بود؟ من مجله تایم نمی‌خوانم.

آیا در زمان حاضر با فیدل کاسترو تماس دارید؟ نه.

شما شعر و نمایشنامه می‌نویسید، تصنیف و داستان می‌نویسید، کاریکاتور می‌کشید و برای کودکان هم کتاب می‌نویسید. مردم می‌گویند که شما نابغه‌اید. خودتان هم فکر می‌کنید که نابغه‌اید؟ نه، فکر می‌کنم که فقط خوشبختم.

یکی از ناقدانِ فرنگی، شعر را به چیزی که ترجمه‌پذیر نباشد، تعریف کرده است و درست گفته است...^۱ این تنها یکی از تعریف‌های شعر است و دست بر قضا تعریفی است که در این‌جا به کار می‌آید. به هر حال تعریف شعر هر چه باشد، ترجمه شعر مقولم‌ای است متفاوت. ترجمه شعر دست بالا فقط می‌تواند مفاهیم و معانی را منتقل کند و در پارهای موارد ویژگی‌های سبکی را نیز. همین و بس.

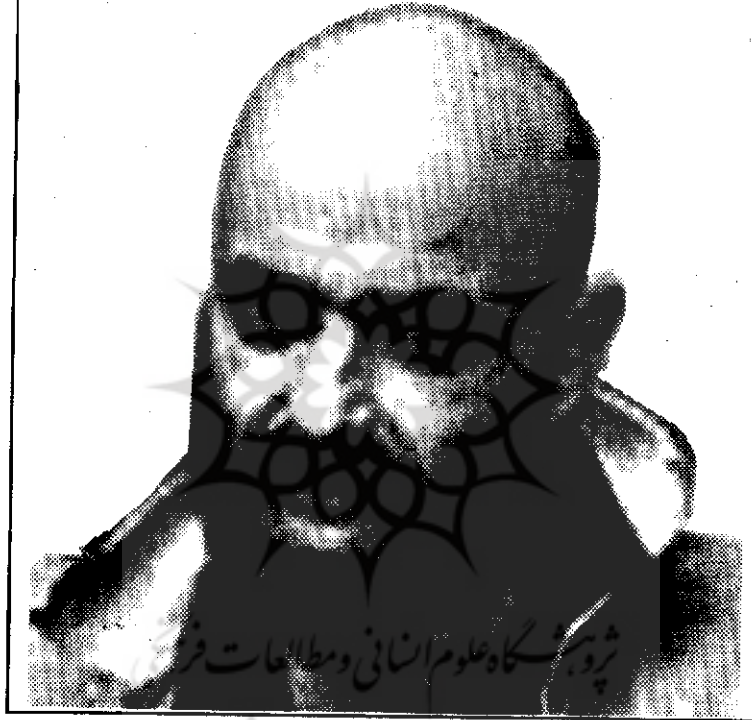
اگر در این یادداشت اشاره‌ای به ویژگی‌های سبک و قلم شل سیلوراستاین می‌شود، تنها برای بیان توضیحاتی در مورد چگونگی ترجمه اشعارش است. وی در سرایش اشعار عمدتاً از نوعی وزن هجایی (بر پایه تساوی تعداد هجاها در هر سطر^۲) استفاده کرده است؛ در عین حال چنین نیست که در تمامی شعرها یا حتی سطرها از چنین وزنی تبعیت شده باشد. لکن وی تقریباً در همه اشعار از قافیه به میزان زیادی بهره گرفته و حتی در مواردی، علاوه بر قافیه پایانی، در میان سطرها نیز نوعی قافیه به کار برده است.

در ترجمه شعرهای وی چند روش در پیش رو بود. نخست این‌که همه به صورت موزون و با وزن عروضی ترجمه شوند. چنین ترجمه‌ای باعث از بین رفتن

بسیاری از مفاهیم، تنها به خاطر حفظ وزن، می‌شد و حاصل هم بی‌گمان چیزی جز همان وزن به دست نمی‌داد. شیوه دیگر، ترجمه تحت‌اللفظی با حفظ عین مفاهیم و البته بدون انتقال بازی‌های کلامی شاعر بود. چنین ترجمه‌یی حتماً مزایایی می‌داشت لکن در انتقال بخش عمده‌یی از زیبایی‌های کار شاعر ناتوان می‌بود و برگردان اشعار، دست بالا در حد روایتی خشک از اصل اثر باقی می‌ماند. شیوه سومی که ممکن می‌نمود، افزودن قافیه (در صورت امکان) و گاه نوعی آهنگ (ولو درونی) به ترجمه مفهومی پیش‌گفته بود. این کار دست کم می‌توانست بخش کوچکی از حال‌وهوای واقعی اشعار را منتقل کند.

باری، مترجم در این باره بسیار اندیشید و در نهایت روش سوم را برگزید. در دایره ممکنات، یا به بیان بهتر در حد بضاعت مترجم، این تنها روشی بود که می‌توانست نزدیک‌ترین فضا را به اصل آثار به دست دهد. اما در این روش هم کاستی‌ها اندک نبودند و عمده‌ترین این‌ها وفاداری به قافیه بود. برای به کار بردن قافیه دقیق، باز هم باید بسیاری از مفاهیم فدا می‌شد. پس چه سود؟ چنین شد که مترجم بر قافیه نبودن چیزهایی چون فرست و ریس، و «تمیز» یا «هستم» و «می‌رقصم» و مانند این‌ها چشم

رمزهای ترجمه شعر



گفتاری دراه است استفاده شده است.

فروپست و با «ناچیزترین» دخل و تصرف‌ها در معانی، تنها به شباهت‌های آوایی پایان سطرها بسنده کرد.

و اما زبان ترجمه. از آن‌جا که سیلوراستاین خود از زبان رسمی نوشتاری استفاده نکرده و در موارد فراوان تیز آگاهانه معنایی گفتاری و ازگان -و در واقع زبان محاوره- را به کار برده است، پس زبان ترجمه هم باید به گفتار نزدیک می‌بود. از جمله ویژگی‌های این زبان، رسم‌الخط یا شیوه املاست که در پارهای موارد با رسم‌الخط معمول ناهمخوان است. یکی از این‌ها اتصال «می» است. بدیهی است که چسباندن «می» باید در همه جا لحاظ می‌شد لکن در مواردی همچون «میام، میارم» و مانند این‌ها از قاعده مذکور عدول شده و همین شکل به «می‌آم، می‌آرم» و جز این‌ها -که به هر حال نامأنوس می‌نماید -

ترجیح داده می‌شود. دیگر این‌که در گفتار به جای «راه» معمولاً از «ه» استفاده می‌شود: کتابم را-کتابم یا کتابمو. در ترجمه حاضر به پرهیز از بدخوانی‌های احتمالی، در بیشتر نزدیک به همه موارد از آروه که در واقع گونه‌ای از شکل

این را هم ناگفته نگذارم که سیلوراستاین در بسیاری از اشعار، با آوردن صناعات ادبی و عمدتاً جناس، به بازی‌های کلامی پرداخته است. بدیهی است که ترجمه این‌ها اگر هم ممکن باشد، تنها در حد معنی صرف متوقف می‌ماند. حال آن‌که اصولاً در این گونه اشعار اگر معنا فرع ماجرا نباشد، به هر صورت جان کلام هم نیست. اگر به عنوان مثال در شعر، three (سه) با tree (درخت) و for (برای) یا four (چهار) به صورت جناس به کار رفته باشد، برگردان آن‌ها با بسنده کردن تنها به معانی، قطعاً بی‌فایده است در این گونه موارد اصولاً از ترجمه صرف‌نظر شده؛ در برخی دیگر هم کوشش شده که از عناصر و نمادهای مشابه در زبان فارسی بهره گرفته شود.

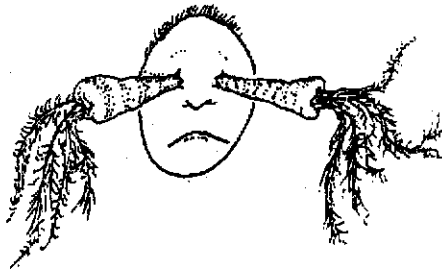
پانوشته‌ها:

۱. موسیقی شعر، دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۸، ص ۲۰.
۲. چون در سخن از شعر بیگانه ذکر مصرع باعث سردرگمی می‌گردد، در این یادداشت به جای این‌ها «سطر» گفته می‌شود.

شعرهای

شل سیلور استاین

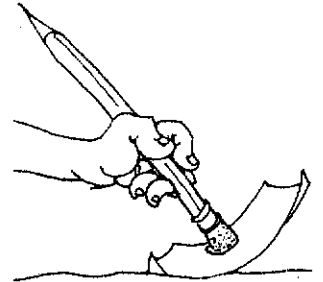
هویج
CARROTS



می گن هویج باعث می شه که چشم تقویت بشه،
اعتقاد دارن که با هویج دید آدم بهتر می شه.
اما من بدتر از دیشب می بینم، چی کار کنم؟
به نظرتون من از هویج درست استفاده نمی کنم.

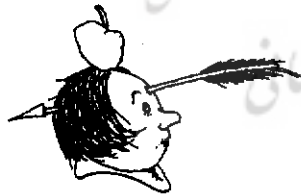
نیچ
NOPE

یه قاچ طالبی برداشتم،
زیر میکروسکوپ گذاشتم،
یه کرور چیزای عجیب دیدم که خوابیده ن،
یه خروار چیزای غریب دیدم که راه می رن با خزیدن،
یه چیزای سبزی هم دیدم پیچ و تاب خوردن قالبی -
این جووری باشه، دیگه لب نمی زنم به طالبی.



مداد ساز نادان
STUPID PENCIL MAKER

یه آدم خنگی این مدادرو اشتباهی ساخته
پاک کنی مداد، جای نوک قرار گرفته.
نوک مداد در عوض رفته تهش - این چه جور مداده
عجیبه که بعضی ها اینقدر می تونن نادان باشن و ساده



توصیه
ADVICE

ویلیام تل، آهای ویلیام تل،
تیر و کمونت رو بچسب، نکن ول،
سیب رو ببین، وسطش رو بگیر نشونه -
آخ دیدی چی شد... یک کمی کرد کمونه.

پانوشت:

۱. پا، واحد طول، کمی بیشتر از ۳۰ سانتی متر.



بچه قد کوتاه
SHORT KID

می گن من قبل از این که به ده سالگی برسم،
به اندازه یه «پاه»ی دیگه قد می کشم
آره درسته، من به اندازه یه «پاه»ی دیگه بلندتر شدم -
اون ها هم که می گفتن، منظور شون همین بود به نظرم.